تأملی در فلسفه تحلیلی

مردانی نوکنده، محمدحسین

تحلیل منطقی یا فلسفه تحلیلی( citylana yhPosolihP )به کلیه فلسفه‏های معاصر اطلاق‏ می‏شود که نقش و وظیفه اساسی فلسفه را تجزیه و تحلیل منطقی و زبان شناختی می‏دانند.هواداران این‏ مکتب فکری معتقدند که فلسفه تنها می‏تواند مفاهیم را تحلیل بکند.

بنابر این فلسفه‏ای باید تحلیلی نامیده شود که تحلیل‏ فلسفی می‏کند.(1)سنت تحلیل در فلسفه،بیشتر یک‏ پدیده انگلیسی-آمریکایی است.بنیاد آغازین آن را دو فیلسوف انگلیسی بنامهای برتراندراسل و جی.ای. مور پی نهاد.(2)علاوه بر این دو شخصیت،از ویتگنشتاین،آیروکارناپ نیز به عنوان پیشروان معروف‏ فلسفه تحلیلی می‏توان نام برد.(3)

این جنبش بر تحلیل مفهوم‏ها و واژه‏ها تکیه دارد و آن را کار اصلی فلسفه و کلید گشودن بسیاری از مشکل‏ها می‏داند.نمایندگان این جنبش با آنکه گاه‏ تفاوت‏های بسیار دارند،اما در این نکته هم‏ اندیشه‏اند که کار اصلی فلسفه،تحلیل منطقی است‏ نه پدید آوردن نظریه‏های گوناگون.این نگرش در جریان تحول،خود به صورت‏های گوناگونی‏ درآمد و به نام‏های متفاوتی نامیده شد،که از آن‏ میان،می‏توان به نام‏های ذیل اشاره کرد:اتمیسم‏ منطقی،پوزیتیویسم منطقی،تحلیل زبان، تجربه‏گرایی منطقی و فلسفه تحلیل منطقی.(4)

طرفداران تحلیل معتقدند که بسیاری از مشکلات‏ فلسفی و جر و بحث‏ها میان فیلسوفان در اثر مشخص‏ نبودن معانی و به کار نبردن معانی صحیح لغات به وجود آمده‏اند.

ویتگنشتاین که از پیشگامان معروف فلسفه تحلیلی‏ به شمار می‏رود می‏گوید:«فلسفه وظیفه‏ای جز توضیح‏ آنچه می‏دانیم ندارد،و این توضیح بدون استفاده از زبان‏ یا کلام غیر ممکن است،بنابر این فلسفه در واقع تحلیل‏ کلام یا زبان کلامی است.زیرا مهمترین وسیله‏ توضیح،تحلیل زبان است.»(5)وی در جایی دیگر مقصود از تحلیل را این‏گونه تبیین می‏کند که قضایای‏ مرکب را به نام‏هایی که بسایط اصلی یا اتم‏ها را نمایان‏ می‏سازند تقسیم کند.(6)ویتگنشتاین می‏گوید اکثر مشکلات ما بعد الطبیعه ناشی از کاربرد نادرست زبان‏ است.از دیدگاه وی کسانی که زبان را در حوزه‏ متافیزیک بکار برده‏اند آن را درست بکار نبرده‏اند.اگر دانشمندان و فیلسوفان به طور دقیق زبان را به کار ببرند، اغلب مشکلات ما بعد الطبیعه یا مطرح نمی‏شود یا مسایل جزئی خواهند بود.

فیلسوفان تحلیلی معتقدند که مشکل کار در این‏ است که ما زبان را که ابزار بیان است درست بکار نمی‏بریم،بنابر این ما باید مرزهای زبان را بشناسیم، ما در چه چیزهایی باید سخن بگوییم و در چه چیزهایی‏ باید سکوت کنیم.فیلسوفان تحلیلی معتقدند که سه‏ امر باید به دقت برسی و طرح گردد:

الف)تفکیک مساله از مساله نما.

ب)تفکیک مسایل قابل حل از مسایل حل نشدنی

ج)تنسیق دقیق صورت مساله

در فلسفه تحلیل،مرز سخن گفتن و سکوت و مسائل قابل اشاره دقیقا مشخص می‏شود.بنابر این آنچه‏ را که صریحا نمی‏توان درباره آن سخن گفت باید سکوت کرد.در این مورد ویتگنشتاین معتقد است آنچه‏ را که می‏توانیم صریح بگوییم،حق داریم بگوییم و گرنه‏ باید سکوت کرد.

در فلسفه تحلیلی تعریف دقیق مفاهیم روشن شدن‏ مدعیات،بررسی پیش‏فرض‏ها و موارد معین و در مرحله آخر ادله به ترتیب مورد تجزیه و تحلیل قرار می‏گیرد.به عبارت دیگر فلسفه تحلیلی یک نوع‏ رهیافت است،نوعی برخورد با مشکلات است و فیلسوف تحلیلی سه کار را وظیفه اصلی خود می‏داند:

الف)تحلیل مفاهیم ب)تحلیل مدعیات ج)تحلیل‏ پیش‏فرض‏های مدعیات

مور و راسل بیش از هر چیز در واکنش به‏ ایده‏آلیسم،به تحلیل رو آوردند.به نظر اینان بسیاری‏ از زیاده‏روی‏های نظام‏های ایده‏آلیستی،نتیجه ابهام‏ مفهوم‏های بکار رفته در آنهاست.از این رو کوشیدند تا با تحلیل آن مفهوم‏ها،نادقیق بودن و ناروا بودن‏ بسیاری از قضاوت‏های متافیزیکی را آشکار کنند.ولی‏ مور بیشتر به زبان عادی توجه داشت و راسل به زبانی‏ همانند زبان ریاضی.مور بر آن بود تا با تحلیل گفته‏های‏ گوناگون معنی دقیق آنها را آشکار کند و آنگاه با نشان‏ دادن ناسازگاری بسیاری از اندیشه‏های ایدآلیستی و فلسفی با اندیشه‏هایی که هر فرد انسان آنها را بخوبی‏ می‏شناسد،نادرستی آن اندیشه‏ها را آشکار کند.

ویتگنشتاین در کتاب رساله منطقی-فلسفی تلاش‏ کرده است که روشن نماید ما در مورد چه چیزهایی‏ می‏توانیم به روشی معنادار سخن بگوییم.این تلاش‏ به این پرسش می‏انجامد که زبان چیست؟ویتگنشتاین‏ مدعی است که زبان تصویری از جهان به ما می‏دهد. الهام بخش این نظریه او،خواندن گزارش در روزنامه‏ای بود درباره دادگاهی که در آن برای بازسازی‏ صحنه تصادف از ماکت اتومبیل‏ها استفاده شد. ویتگنشتاین اندیشید ماکت‏ها درست مانند زبان،وضع‏ واقعی امور را توصیف کرده‏اند.آنها آنچه را رخ داده‏ بود تصویر کردند،اما مهمتر آن که رویداد و تصویر آن‏ در«صورت منطقی»مشابهی سهیم بودند،هر دو از قواعد منطق تبعیت می‏کردند.همچنین ماکت ماشین‏ها (یا زبان)می‏تواند تمام احتمالات را هم توصیف کند. ولی نمی‏تواند دو ماشین را در آن حد واحد در یک محل یا یک ماشین را در آن واحد در دو محل مختلف توصیف‏ کند.صورت منطقی چه در واقعیت و چه در زبان- مانع چنین توصیفی است.

زبان هنگامی که به خردترین گزاره‏های خود (گزاره‏های اتمی)تجزیه شود،از تصاویری از واقعیت‏ تشکیل می‏شود،بدین ترتیب گزاره‏ها می‏توانند کل‏ واقعیت-بوده‏ها-را بازنمایی کنند،چون گزاره‏ها و واقعیت صورت منطقی یکسانی دارند نمی‏توانند غیر منطقی باشند.(7)

مرزهای زبان همان مرزهای اندیشه‏اند،چون‏ اندیشه هم نمی‏تواند غیر منطقی باشد.ما نمی‏توانیم پا را از حد زبان فراتر گذاریم.چون برای این کار باید از محدوده‏های احتمالی منطقی فراتر رویم و گزاره‏های‏ منطقی زبان تصاویری از جهان هستند و نمی‏توانند چیز دیگری جز آن باشند.آنها درباره هیچ چیز دیگر نمی‏گویند.معنای این حرف این است که برخی چیزها را صرفا نمی‏توان گفت.متأسفانه خود ادعاهای رساله‏ منطقی-فلسفی هم از زمره چنین حرفهایی است.

زیرا این ادعاها تصویری از واقعیت نیستند. ویتگنشتاین متوجه این مسئله بود و در تلاش برای فائق‏ آمدن بر آن،همچنان بر حرف قبلی خود پافشاری کرد، هر چند برخی چیزها را نمی‏توان گفت،اما می‏توان‏ درست بودن آنها را نشان داد.او پذیرفت که در کتاب‏ رساله تلاش کرده است چیزهایی را بگوید که در واقع‏ فقط می‏توان آنها را نشان داد.ولی رساله با اظهار قاطع‏ و مشهور این جمله معروف به پایان می‏رسد که«آنچه‏ را درباره‏اش نمی‏توان سخن گفت می‏باید درباره‏اش‏ خاموش ماند»و دیگران را از تلاش در مسیری مشابه‏ برحذر می‏دارد.ناگزیر خدا در آن طبقه از امور جا می‏گیرد که نمی‏توان درباره‏اش سخن گفت.هیچ چیز درباره خدا نمی‏توان گفت،چه زبان تنها واقعیت را تصویر می‏کند.با این همه ویتگنشتاین ادعا می‏کند که‏ خدا وجود دارد و فقط در مورد آن نمی‏توان اندیشید یا سخنی گفت.او می‏گوید:«همانا چیزهایی هستند که‏ نمی‏توان آنها را در قالب کلمات گنجاند آنها خودشان‏ را جلوه‏گر می‏سازند.چنین اموری یعنی امور عرفانی»(8)

ویتگنشتاین در اثر معروفش بنام تراکتاتوس بیان‏ می‏کند که فلسفه چیزی ندارد که بر توصیف علمی‏ جهان بیافزاید،همچنین فلسفه در مقابله با مشکل‏های‏ مربوط به«ارزش‏ها»نیز ناتوان است.تنها روش درست‏ در فلسفه«به ویژه این خواهد بود که هیچ چیز نگوییم‏ جز درباره آن چیزهایی که به گفتار درنمی‏آیند.یعنی‏ جز درباره علوم طبیعت،که آن هم چنانکه می‏دانیم سر و کاری با فلسفه ندارد-یا اگر کسی خواسته باشد چیزی‏ در مقوله متافیزیک بگوید،به وی ثابت کنیم که در ضمن قضایای خودش،معنای برخی از نشانه‏ها را در نظر نگرفته است.»(9)

پس نتیجه‏گیری کلی کتاب تراکتاتوس این است که‏ فلسفه نه موضوع خاص خودش دارد نه روشی خاص‏ خود،فلسفه نظریه نیست،نوعی فعالیت است.تنها فایده فلسفه می‏تواند این باشد که اندیشه‏های ما را روشن کند.به عبارت دیگر با تحلیل«قالب منطقی» قضایای متافیزیکی که زاییده استفاده اشتباه‏آمیز از زبان‏اند،به زدودن و از میان بردن آنها کمک کند.و تا

آن‏جا که به بقیه امور برمی‏گردد،فلسفه بهتر است‏ خاموش بماند و چیزی نگوید.همین مطلب را در آخرین کتاب تراکتاتوس می‏بینیم:«در باب چیزی که‏ نمی‏شود از آن سخنی گفت،بهتر است خاموش‏ بمانیم.»(10)

با این همه برخلاف آن چه اعضای حلقه وین در سال‏های بیست عقیده خواهند داشت،ویتگنشتاین در هیچ‏جا نمی‏گوید که متافیزیک در قالب گفتار امکان‏پذیر نیست،وی منکر این که متافیزیک معنایی‏ داشته باشد نیست،تنها چیزی که وی منکر آن است‏ این است که این معنا را بتوان از راه زبان توضیح داد. حرف وی محدود به این است که میان گفتنی و ناگفتنی‏ حد و مرزی ترسیم کنیم و از وسوسه دنبال کردن هدفی‏ با مسایل نامناسب بپرهیزیم.(11)

تحقیقات فلسفی که دو سال پس از مرگ‏ ویتگنشتاین در سال 1935 منتشر می‏شود، آشفتگی‏های بسیاری را برمی‏انگیزد.با این همه، همین کتاب تاثیری عمیق بر جامعه فیلسوفان حرفه‏ای‏ در کشورهای انگلیسی زبان می‏گذارد و تبدیل به«بیان‏ نامه»آن چیز می‏شود که بعضی‏ها آن را فلسفه دوم‏ ویتگنشتاین می‏نامد.تحقیقات که با نقل قولی از اعترافات سنت اگوستن درباره زبان‏آموزی کودک‏ است آغاز می‏شود،از این مسئله شروع می‏کند که‏ چگونه ما می‏آموزیم که فلان نام دلالت بر فلان شی‏ دارد.یا فلان فعل دلالت بر فلان عمل،پاسخ‏ ویتگنشتاین به این مسئله در قالب نوعی ملاحظه عملی‏ است:ما این را از خلال بازی‏های معین،بازی‏های‏ زبانی می‏آموزیم.(12)

در واقع هر زبانی چیزی جز مجموعه‏ای از بازی‏های منظم نیست که با موقعیت‏هایی از زندگانی‏ مربوطاند و با وجود دارا بودن برخی از«همانندی‏های‏ خانوادگی»به هیچ وجه در بین خود نمی‏توانند جای‏ همدیگر را بگیرند.فهرست این بازی‏ها به قوه نامتناهی‏ نیست:«دستور دادن،شی را توصیف کردن،گزارش‏ رویدادی را دادن،فرضیه‏ای ساختن،حکایتی ابداع‏ کردن،جواب معماهایی را حدس زدن،لطیفه‏ای‏ پراندن،مشکلی از حساب را حل کردن، درخواستی عنوان کردن،سپاسگزاری،نفرین، سلام،دعا و...»اما با این همه این‏ها در عمل کم پیش‏ می‏آید که ما اشتباه کنیم.تجربه به ما می‏آموزد که بازی‏ زبانی مناسب در هر موقعیتی کدام است.زبان اگر از این دیدگاه نگریسته شود چیزی شبیه به«جعبه ابزار» وسیعی است،که ما به تدریج طرز استفاده از آن را یاد می‏گیریم.ما در مورد هر واژه،همچنانکه در مورد هر ابزار،وقتی می‏توانیم بگوییم که معنای آن را می‏شناسیم‏ که کاربردش را بلد باشیم.به عبارت دیگر،یعنی وقتی‏ که مجموعه قواعد حاکم بر آن کلمه را بدانیم.زیرا همه‏ مساله چون نیک بنگریم،بر سر قواعد است.آن‏ قواعدی که کاربرد واژه یا اصطلاحی را تنظیم می‏کنند همان‏هایی هستند که ویتگنشتاین«گرامر»یا دستور زبان‏ می‏نامند.

باری چه سخن بر سر یک کلمه باشد یا کل یک‏ زبان،گرامر به تبیین نیازی ندارد.گرامر را فقط باید شرح داد تا کسانی که از آن استفاده می‏کنند آن را بفهمند.(13)

بنابر این تحقیق ما تحقیق دستور زبانی است، فیلسوفان اگر دستور زبان را رعایت کنند،بسیاری از مشکلات پیش نمی‏آید.به عبارت دیگر فیلسوفان اگر کلماتی که به‏کار می‏برند،درست بکار ببرند بسیاری‏ از مشکلات حل می‏شود.بنابر این به نظر می‏آید که ما گرفتار قواعد خود شده‏ایم.درد ما این است که ما از زبان طبیعی فاصله گرفته‏ایم.ویتگنشتاین به این سوال‏ که چرا نزاع‏ها در فلسفه به پایان نمی‏رسد؟جواب‏ می‏دهد که علتش آن است که ما از زبان‏های طبیعی‏ فاصله گرفته‏ایم.وی در جایی دیگر می‏گوید زبان مثل‏ موتور معیوب به تق تق افتاده است.همچنین وی معتقد است که یک مساله در نهایت این صورت را می‏یابد که:«نمی‏دانم گریبان خودم را چگونه از چنگال زبان‏ رها کنم.»

ویتگنشتاین می‏گوید اگر از من بپرسند که غایت‏ فلسفه تو در چیست؟می‏گویم راه فرار از بطری را به‏ مگس نشان دادن است.

از دیدگاه ویتگنشتاین زبان متعارف بصورت‏ موجودش کاملا بی‏نقص است،کار اصلی این است‏ که ببینیم عبارت‏ها به چه صورتی بکار برده می‏شوند، البته با توجه به این امر که زبان یک شکل زندگی است‏ و باید مطابق با این خصوصیات مورد بررسی قرار بگیرد.(14)

پس از دیدگاه فلاسفه تحلیلی،وظیفه خاص‏ فلسفه،تحلیل است.تحلیل عبارت است از دوباره‏ نویسی جملات زبان طبیعی به صورت خاص منطقی آنها،وقتی جمله‏ای به هیئت و صورت منطقی خود درآمد،معنای آن روشن می‏شود و پیچیدگی و غموض‏ فلسفی از میان می‏رود.(15)

مکتب تحققی منطقی بخشی از فلسفه تحلیلی به‏ شمار می‏رود.به نظر این دسته از فلاسفه،فلسفه جز تحلیل چیز دیگری نیست.بنابر این نباید فلسفه را یک‏ نظریه یا تئوری فرض کرد بلکه فلسفه را باید فعالیتی‏ که به صورت تحلیل زبان ظاهر می‏شود تلقی کرد.

مسایلی را که مطرح می‏کنیم ابتدا باید دید در قلمرو کدام یک از علوم قرار دارند.آنگاه به بحث و تحقیق‏ درباره آنها پرداخت.کار فلسفه مشخص ساختن مسایل‏ واقعی و معین حوزه تحقیق آنهاست.همین‏طور قضایایی که بیان می‏شوند مورد تحلیل فلسفی قرار می‏گیرند و پس از مشخص ساختن معانی آنها معلوم‏ می‏شود که این قضایا درخور تحقیق علمی هستند یا نه‏ و آیا می‏توان نسبت به صدق و کذب آنها اظهار نظر کرد.

مسئله ماهیت جهان و تحولات آن در قلمرو علوم‏ است.همین طور مسایل مربوط به معرفت آدمی از جهان خارج را باید در روان‏شناسی و سایر رشته‏های‏ مربوط مورد بررسی قرارداد درباره مسایل اخلاقی‏ نیز مثل بررسی احساسات و عواطف باید از روان‏ شناسی کمک گرفت.به نظر دسته‏ای از پیروان مکتب‏ تحققی منطقی قضیه اخلاقی بیان احساس فرد یا جمع‏ است و با قضایای علمی فرق دارد.بنابر این وقتی‏ فردی می‏گوید دروغ گفتن بد است یا تملق،دلیل بر فرومایگی است،جز بیان احساس و تمایل خود، چیز دیگری ابراز نداشته است.روی این اصل، قضایای اخلاقی جنبه خصوصی دارند و از مقوله‏ صدق و کذب خارج‏اند.یعنی نمی‏توان اینگونه قضایا را راست یا دروغ نامید و آنها را به طور علمی بررسی‏ کرد.کار فیلسوف،تحلیل قضایا و مشخص ساختن‏ نوع آنهاست.پاره‏ای از قضایا صوری‏اند و در منطق‏ و ریاضی از آنها بحث می‏شود.اینگونه قضایا مستقیما اطلاعاتی درباره جهان خارج در اختیار ما نمی‏گذارد. مثلا قضیه«مجموع زوایای مثلث برابر دو قائمه است» یا در شکل اول طبق منطق ارسطو،شرط اینکه کبری‏ باید کلی و صغری باید مثبت باشد،در ریاضی و منطق‏ مورد بحث واقع می‏شوند.دسته‏ای دیگر از قضایا واقعی‏اند و در علوم طبیعی یا علوم انسانی مورد بررسی قرار می‏گیرند.قضیه«اجسام در حرارت‏ منبسط می‏شوند»یا قضیه«یادگیری نتیجه تغییر رفتار است»درباره عالم واقع بحث می‏کند و مستقیما اطلاعاتی مربوط به آنچه در عالم خارج می‏گذرد در اختیار ما می‏گذارد.اگر قضیه‏ای در هیچ یک از این‏ علوم قابل بررسی نباشد و نتوان آن را طبق اصول‏ ریاضی و منطق یا طبق اصول تجربی حسی مورد تحقیق قرار دارد،آن قضیه بی‏معنی تلقی می‏شوند. بنابر این قضایایی از قبیل«ماهیت جهان امری تصوری‏ یا ذهنی است»یا«روح جوهری است مجرد»که قابل‏ بررسی در هیچ یک از علوم نیستند،نباید جزء قضایای‏ واقعی قلمداد کرد.(16)

برخی فلاسفه از جمله برتراند راسل و ویتگنشتاین‏ دوره اول بر این قول بوده‏اند که ساختار ضمنی‏ ) gniylrednu erutcurts (زبان ساختار جهان را باز می‏تابد.براساس این قول،فیلسوف می‏تواند با تحلیل‏ زبان به حقایقی مهم در باب واقعیت نایل آید.این نظریه‏ تصویری زبان) erutciP yroeht fo egaugnal ( به رغم نفوذش امروز از جانب فلاسفه تحلیلی عموما باطل شمرده می‏شود.

روح و سبک فلسفه تحلیلی با سنت تجربه‏گرا عجین است،و در حقیقت سرآغاز فلسفه تحلیلی جدید را به زمانی نسبت می‏دهند که دو چهره برجسته این‏ سنت یعنی راسل و مور بر ضد نوعی ایدئالیسم ضد تجربه قیام کردند.مشهورترین تجربه‏گرایان بریتانیا همچون جان لاک،جورج برکلی،دیوید هیوم و جان‏ استوارت میل،در بسیاری از علایق و تعالیم و روش‏ها با فیلسوفان تحلیلی معاصر شریک بوده‏اند.(17)

هدف اصلی فلسفه تحلیلی،مطالعه دقیق و موشکافانه مفاهیم است.و تحلیل،خود به سه قسمت‏ مفهومی،زبانی و علمی تقسیم می‏گردد.(18)

از دید برخی فیلسوفان،سنت تحلیلی به خصوص‏ آنان که از ویتگنشتاین تاثیر پذیرفته‏اند،تحلیل مفاهیم‏ علاوه بر آن که فی نفسه کاری لذت بخش است ارزشی‏ درمانی نیز دارد.حتی دانشمندان و عوام نیز در لحظات‏ فلسفی خود به سبب عدم درک تحلیل مناسب مفاهیمی‏ که به کار می‏برند مسایل فلسفی ایجاد می‏کنند.این افراد وسوسه می‏شوند تا برای تبیین این دشواری‏ها نظریه‏هایی صورتبندی کنند،در حالی که می‏بایست‏ نقش مفاهیم را از یکدیگر تمیز دهند،کاری که به آنان‏ ثابت کرد اصلا مسأله‏ای در کار نیست.بدین ترتیب، ناتوانی از درک نحوه استعمال مفاهیم روانشناختی- نظیر احساسات عواطف و امیال-توجه فیلسوفان را به‏ مسایل خاصی معطوف کرده است،مسائلی چون علم‏ به اذهان دیگر یا این که چگونه عواطف و امیال می‏توانند موجب تغییراتی فیزیکی در جسم شوند یا بالعکس با این تصور از فلسفه،تحلیل مفاهیم مورد نظر به جای‏ حل) evloS (مسایل آنها را منحل) evlossiD ( می‏کند،زیرا فلاسفه با این کار درمی‏یابند که‏ صورتبندی ایشان از مسأله بر خطاهایی در مورد خود این مفاهیم،استوار بوده است(19)

در بین مؤسسان فلسفه تحلیلی(راسل و مور)دو دیدگاه نسبتا متفاوت دیده می‏شود.راسل پیشگام و هادی آن دسته از فیلسوفانی بود که با سلاح ابزارهای‏ فنی منطق صوری به رویارویی مسایل فلسفی می‏رفتند، کسانی که علوم فیزیکی را یگانه راه شناخت جهان‏ می‏دانستند و فلسفه را رشته‏ای قیاسی و پیشینی همپایه‏ ریاضیات تلقی می‏کردند.سهم راسل در توسعه این‏ بخش از سنت تحلیل مهم و عمدتا پایدار بوده است.

از سوی دیگر،مورد هیچ‏گاه حس نکرد که به کار ابزار فنی یا تبدیل فلسفه به رشته‏ای علمی نیازی هست. مباحث اصلی مد نظر او عبارت بودند از:1-دفاع از آراء عقل سلیم در باب ماهیت جهان در برابر آراء باطنی‏ شکاکانه و متافیزیکی 2-اعتقاد به این که راه درست‏ برخورد با معماهای فلسفی-قبل از هرگونه تلاشی‏ برای حل آنها-کشف آن سؤالی است که موجد معما بوده است.

به نظر مور حل مسایل فلسفی غالبا به این جهت‏ دشوار است که فلاسفه در صورتبندی دقیق مسأله مورد بحث تأمل نمی‏کنند.(20)

خلاصه گفتار این که از دیدگاه فلاسفه تحلیلی، علت اساسی پیدایش مسایل فلسفی،کاربرد نابجای‏ زبان در فلسفه است و این که عدم طرح دقیق سؤال، موجب عدم طرح مسأله می‏گردد.

دو میراث اساسی در سنت تحلیلی را بدین شرح‏ می‏توان بیان کرد:یکی از این میراث‏ها این است که‏ مسایل سنتی در فلسفه را می‏توان با کیفیت لا ینحل‏ ماندن مشخص کرد و علت«ریشه گرفتن»آنها را در بدنه فلسفه در استفاده نابجا از زبان عادی یافت. میراث دیگر این است که تحقیق در ساختار پنهان زبان‏ می‏تواند اسرار معنا را رفته رفته مکشوف ساخته، انتظارات ما را از آنچه به عنوان حقیقت در فعالیت‏های‏ معرفتی جست‏وجو می‏کنیم به واقعیت امر نزدیک و نزدیکتر سازد.این مضامین در واقع«دوروی»یک‏ سکه را تشکیل می‏دهند.نحوه صحیح استفاده از زبان،مانند ساختار واقعی آن،توسط حقیقت زبان‏ تعیین می‏شود.(21)

(1).بحث‏هایی در اندیشه‏های سیاسی قرن بیستم، دکتر علی اصغر حلبی، انتشارات اساطیر چاپ اول،1375،ص 150.

(2).همان مأخذ،ص 152.

(3).فلسفه آموزش و پرورش،دکتر علی اکبر شعاری نژاد،انتشارات‏ امیر کبیر،چاپ دوم،1370،ص 332.

(4).درآمدی به فلسفه،دکتر میر عبد الحسین نقیب زاده،انتشارات‏ طهوری،چاپ سوم،1375،ص 242.

(5).فلسفه آموزش و پرورش،ص 329.

(6).اندیشه‏های سیاسی در قرن بیستم،ص 153.

(7).آشنایی با ویتگنشتاین،پل استراترن،علی جواد زاده،نشر مرکز، چاپ اول،1378،ص 32.

(8).همان مأخذ،ص 33.

(9).تاریخ فلسفه در قرن بیستم،کریستیان دولاکامپانی،ترجمه باقر پرهام،انتشارات آگاه،چاپ اول،1380،ص 110.

(10).همان مأخذ،ص 110.

(11).همان مأخذ،ص 111.

(12).همان مأخذ،ص 125.

(13).همان مأخذ،ص 126.

(14).تاریخ معرفت‏شناسی،دیوید و.هاملین،ترجمه شاپور اعتماد، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی،چاپ اول،1374،ص‏ 124.

(15).کلیات فلسفه،ریچارد پاپکین،آوروم استرول،ترجمه سید جلال الدین مجتبوی،انتشارات حکمت،چاپ شانزدهم،1379،ص‏ 408.

(16).فلسفه،دکتر علی شریعتمداری،دفتر نشر فرهنگ اسلامی،چاپ‏ پنجم،1373،صص 27 و 28.

(17).فصلنامه ارغنون،سال دوم،شماره 7 و 8،پایز و زمستان 1374، ص 42.

(18).همان مأخذ،ص 43.

(19).همان مأخذ،ص 44.

(20).همان مأخذ،ص 50.

(21).همان مأخذ،ص 32.